

باز گشت به ناکجا آباد

باز گردیم



دو ترجمه از :

امیر پرویز پویان

بازگشت به "ناکجا آباد" و "بازگردیم" دو اثر از "آمانوئل آرتوری" منتقد
مکزیک است که توسط چریک فدائی خلق رفیق امیر پرویز پویان ترجمه و بنام
مستعار همشهری در کتاب "فصل های سبز" در سال ۱۸۰۰ بچاپ رسید.

در هر دو اثر سخن از دنیای جهان بینی و بینش در تفسیر و تعبیر جامعه
است. بینش خرد، بورژوازی تنگ نظر و بینش متکی بر ماتریالیسم دیالکتیک، اولی
واخورده و مایوس و درمانده و در نهایت خیالپرست و منزوی و توجیه گر نظام
استعماری موجود و دومی متکی بر علم و واقع بینی است.

صحبتی است میان "سیمون لامارته" نویسنده و روشنفکر خرد بورژوا کس
محبوب خرد بورژواهاست و آمانوئل آرتوری منتقد که بزعم خرد بورژوازی "غیر
منصف" است و "تند و تیز" و "نامهربان".

نویسنده محبوب در آثارش از درد ورنج انسان سخن میگوید. درد ورنجی که
بنظر او ابدی و ازلی میرسد. او درد کشیدن را سرنوشت محتوم انسان "می
شناسد" و راهی برای درمان آن نمیداند. چرا که انسانها بنظر او آنقدر تنها
میرسند که کاری از دستشان بر نمیآید و بدینسان نظامی را که بر پایه استثمار
بنا شده تغییر ناپذیر و مطلق و همیشگی قلمداد میکند.

منتقد با هوشیاری و تیزبینی انسانی مسلح به اندیشه علمی تناقضات را در
اندیشه های نویسنده با و نشان داده و او را وادار به اعتراف و بیان علل پیدایش
این پدیده ها نموده و سپس نشان میدهد که چگونه عواملی که در روال تکاملی
پدیده ها مانع رشد آنها میگرددند راه زوال را در پیش میگیرند. البته نویسنده

همچون یک خرد بورژوای لجوج و متکبر در وفاداری به اندیشه های پوچ خود
پافشار است. او که راهی برای گریز از نظام موجود نمیبیند در کتاب "پیش از این
در دهکده" بناچار پادبان کشتی تخیلات خود را بر افراشته و بازگشت بگذشته

و سرزمین خیالی را که خالی از دست آورده‌های تکامل علم و دانش بشری است یعنی سرزمینی که در آن از ماشین خبری نیست و انسانهای خوب و مهربان در آن بهشت موعود به کشاورزی پرداخته و زندگی خوش و خرمی دارند / خواستار است. نویسنده خیالپرور / مبلغ اندیشه گریز از عینیات جامعه بجای واقع بینی و راه نابی تغییر آمنت.

منتقد در "بازگشت" نشان میدهد که تاریخ بی بازگشت است و بازگشت به گذشته غیر ممکن و چیزی جز خیالپروری خرد بهرخوازی رویا پرست نیست.

"پیش از این در دهکده" وظیفهای جز تغذیر مردم ندارد و راهی را که نویسنده نشان میدهد راه به بیراهه است.

بر خورد با "نگرش خرد و پرور و آمانه" به "درد مکزیک" و "درد امریکائی" سبب میشود که نویسنده خوشبختی را در فرار از تیراکی و گریختن به گذشته جستجو کند و حال آنکه بر خورد با "نگرش تند و تیز" به واقعیت "درد" سبب آن میگردد که منتقد رو بآینده داشته باشد و خوشبختی را در آینده‌های روشن با نحو نظام استشارگرانه کونی میسر بداند.

"درد" فقط با انقلاب پایان خواهد یافت و این پیامی است نه فقط در خورد حسین / که اعتقاد بآن / عمل کردن به آنرا طلب میکند.

محتوای این اثر که نقش مبارزه را برای درگرفتن کردن جامعه‌ی مطوازه "درد" برجسته میکند / رفیق پویان را بر آن داشت که بترجمه این دو اثر همت گمارد و در آن محیط خفقان و تسلیم طلبی، بهرچشم مبارزه را در مقابل ندبه‌های روشنفکران وارد و در ایران بلند کند.

رفیق پویان در حالیکه در یک گروه انقلابی همراه رفقا احمدزاده / مفتاحی و بهروز هفتابی به سازماندهی عناصر نوین و صدیق با انقلاب ایران پرداخته بود با عرضه کردن این دو اثر اعلان جنگ به روشنفکران پرمدرن و نو خالی و پستگرا

عقل دار . اگر " بازگشت به نا کجا آبار " و " برگردیم " شیور بیدار باشی برای
 خفتگان و مسحور شدگان " دردها " بود / " ضرورت مبارزه مسلحانه و
 رد تئوری بقا " که رفیق یکساں بعد تدوین کرد چون مشعلی فراراه مبارزه
 مسلحانه در ایران درخشیدن گرفت . مبارزه مسلحانه تنها راه رهائی
 خلقهای ایران .

رستاخیز سپاه گل

www.KetabFarsi.com

زندگینامه رفیق

پویان در مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذراند. در سالهای ۴۰-۴۱ در فعالیتهای جبهه ملی در مشهد شرکت داشت. و با اتفاق عده‌ای از دوستانش در جنب این فعالیتهای جریان مستطیسی بنام "نهضت علی" را بنیاد کرده بود. در سال ۴۲ پویان سال چهارم متوسطه را میگذراند. در این موقع هم‌اوقات عقب‌نشینی جبهه ملی / مبارزه روحانیت زیر رهبری خمینی رشد میکند. در این زمان پویان در رابطه با فعالیتهای محفل فوق مورد تعقیب پلیس قرار گرفته و بازداشت میشود. پویان پس از یک هفته بقیه‌التزام آزاد شده و پرونده آن در سال ۴۵ با دو ماه ونیم محکومیت بسته شد. بعد از دست‌کشیدن رهبران جبهه ملی از مبارزه و اعلام سیاست "صبر و انتظار" توسط آنها/ پویان واحد زاده و عده‌ای از دوستانش که در این فعالیتها شرکت داشتند با ارتباط خود ادامه دارند.

پویان دوره دبیرستان را در سال ۴۴ تمام کرد و در پائیز همان سال وارد دانشکده ادبیات رشته علوم اجتماعی دانشگاه تهران شد. در این موقع پویان افکار صدقی و مذهبی داشت. اما برخورد با سایر جریانهای فکری و مبارزات سیاسی دانشجویان و همچنین زندگی دانشجویی بعزیر در تفکر او اثر گذاشت. پویان در بین رفقاییش (احمدزاده و مفتاحی و غیره) اولین کسی بود که به

مارکسیسم معتقد شد و به آن ایمان آورد. پویان در بین رفقای پهنرا از جاذبه خاصی برخوردار بود و در تکامل ایدئولوژیک آنها نقش ارزنده ای داشت.

در اواخر سال ۴۶ پویان با همکاری مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی گروه مخفی ای تشکیل داد که این سه رفیق هسته مرکزی آن بودند. گروهی که در طول سه سال از چنان رشد و تکاملی برخوردار شد که بصورت یکی از گروههای تشکیل دهنده چریکهای فدائی خلق برآمد. رفیق پویان در پروسه فعالیتهای و تکامل این گروه چه از نظر سیاسی و چه از نظر ایدئولوژیک نقش برجسته ای داشت.

پویان در سال ۴۸ با جمع بندی بحثهایی که در درون گروه حول ضرورت مبارزه مسلحانه جریان داشت در مقاله ای تحت عنوان "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" به این مباحثات شکل داد و در تکامل آن اثر مهمی گذاشت. این مقاله راه گشایی بود برای مبارزاتی که صادر فانه در صدر پیدا کردن راه و شیوه های مبارزه علیه دیکتاتوری فاشیستی شاه بودند / و ضربه سنگینی بود بر مشی اپورتونیسم و کلبه کسانی که در پشت این مشی سنگر گرفته و بی عملی خود را در شرایط مبارزاتی ایران توجیه میکردند. رفیق با دیدی دیالکتیکی و عینی مکانیسم شکست مادی که در مقابل نوده و پیشرو آن قرار داشت را تشریح کرده / نقش و وظایف پیناهند را در چنین شرایطی بوضوح تعیین مینماید. در مورد نقش و اهمیت این مقاله چریکهای فدائی خلق در مقدمه ای بر این جزوه مینویسند:

این مقاله رفیق علاوه بر اینکه بطور رفیق و همه جانبه به رد تئوریک مشی اپورتونیستی که معتقد است برای اجتناب از نابودی باید در محدود همان که دیکتاتوری نظامی را بمقابله بر نیانگیزد عمل نمود - و رفیق خود آنرا تئوری بقا مینامد - میبرد از / اولین مقاله گروه است که مطالبی را بمنظور اثبات درست مشی عمل مسلحانه در تئوری ارائه میکند.

رفیق پویان در سطح فعالیتهای بیرون گروهی مقالاتی تنظیم کرد. از جمله

این مقالات باید * خشنک از امپریالیزم و ترسان از انقلاب * / * بازگشت به سه ناکجا آباد * و * بازگردیم * را نام برد . مقاله اول به صورت نیمه مخفی پخش شد و دو مقاله دیگر در * فصلهای سبز * با نام مستعار منتشر گردید .

در اوایل سال ۴۷ پویان با صمد بهرنگی در جریان فعالیتهای ادبی آشنا شد . صمد چند تن از دوستان خود را به پویان معرفی کرد . در اواخر تابستان سال ۴۷ پویان همراه با یکی از اعضای گروه به تبریز رفت . پویان در آنجا با بهروز دهقانی / علیرضا نابدل و مناف فلکی تبادل نظر کرد و در نتیجه در اواسط سال ۴۸ همته مرکزی تبریز از این سه تن تشکیل شد .

پویان از سال ۴۹ تا آخر زندگیش فعالیت سیاسی را با تدارک و عمل سلحشانه توأم ساخته بود . پس از تشکیل سازمان چریکهای فدائی خلق رفیق پویان در تیمی تحت فرماندهی رفیق اسکندر صادقی نژاد در عملیات نظامی شرکت میکرد . مصادر ره موجودی بانک ملی شعبه آیزنهاور از عملیات موفقیت آمیز این تیم چریکی است .

رفیق پویان روز سوم خرداد سال ۱۳۵۰ همراه با رفیق پیروند بیری در خانه تیمی نیروی هوایی در محاصره مزدوران شاه قرار میگیرند . پلیس باندازه باور نکردنی نیرو پیاده کرده بود . رفقا قهرمانانه مقاومت ورزیده / تا آخرین گلوله جنگیدند و آنچه را که نمیبايست بدست دشمن میافتاد از بین بردند و سرانجام برای آنکه خود اسیر دشمن نشوند بزندگیشان خاتمه دادند .

چریکهای فدائی خلق در باره رفیق پویان میگویند : * او پیکار جوشی پیکری بود . شور و شوقش برای مبارزه حدی نمی شناخت همچنانکه ایمانش به پیروزی خدشسه ناپذیر بود . به خلقش عشق میورزید و تنفری بی امان بدشمنان خلق داشت . سخت ترین شرایط او را باز نمیداشت از اینکه مقتضیات گروه و بمعنائی وسیعتر مقتضیات انقلاب را بیار آرد . بحرانی ترین اوضاع او را بیش از پیش مصمم میساخت . . . ماکا ورامسی شناسیم یقین داریم که با شعار * پیروزید انقلاب * / * زند مبار کومیزم * جان

سپرد و در همان لحظات واضح تر از همیشه آیند های را میدید که در تحققش هر
 گونه تردیدی را ناروا میدانست. ما یادش را ارج مینهیم / همچنانکه خاطره تمام
 رفقای شهید دیگر را گرامی میداریم.

از او بیاموزیم و صمیمانه در راهی که قدم بگذاریم.

از : ۱۹ بهمن شماره ۷

www.KetabFarsi.com

بسا سال / بسا قرن
 آن سوی مرزهای شهادت
 حتی / مرگت چو زندگی میافروزد
 آتش / در نیستانهای متروک
 که هر شراره آوازیست برای بیداری

بسا نام تو که جاری خشم است
 در حماسه رفتن / بی تردید ماندن
 گلوله هاییت

- پیام دار طلوع است
 و گامهای مصمم / بر پیشانی این شبهای جنایت
 - زنگار روشنی است که شب را
 تا آن کرانه ظلمت بشوراند

وقتی که مرداب

مانند حقیر خویند را
 قانون هویش همه رودخانه ها میانگاشت

- تنها جاری شدن نشانی بوس داشت

ای اعتلای روش جساری
 نسو آن ضرورت تابناک، طلوعی
 از سبز / از جنگل
 بسا پانزده ستاره سرخ

با تو

تمام حادثه‌ها کوچک است

چرا که

با تو

نسیمی که میوزید طوفان در پی داشت

و فصلهای تجربه و تثبیت

— این صبح نام نعت که اثبات میکند

— اینگونه معبری که می‌رود تا افق/

تا آینده

از هر گلوله/ با هر شهادت

میشکفت محتسوم

با " پیروز باد انقلاب "

با " زنده باد کمونیزم "

فریاد تو از بسام خانه های شهر فرا می‌رود

فریاد تو

با " پتک کارگر "

با " داس دهقان "

فریاد تو

ستاره سرخ بسود

که خلق اینک

در رزم بی امان خویش

— با هر گلوله/

پهسوخته میروید

ای اغضای روشن جاری

— مفهوم فصلهای تجربه و تشبیه

و این توالی پیکار بعد تو

و آن گروه گروه رفیقان که

شهادت را

معنا کردند

اثبات میکنند

— اینگونه معبری که می رود تا افق /

تا آینده

از هر گلوله / با هر شهادت

میشکند محنت موم

سیمون لامارته ، «مورخ از یکتاگری به کوه نگری

میرسد» .

«اینکه فردا بهتر از امروز باشد ،

دست همان چیزیت که من بنام

مشکوکم» .

آمانوئل آرتوری ، «تاریخ توالی فصول نیست ، توالی

چشم اندازهای بی بازگشت است» .

بازگشت به «ناکجاآباد»

گفتگوئی میان سیمون لامارته و آمانوئل آرتوری

آمانوئل آرتوری - آقای لامارته شما چند سال دارید؟

سیمون لامارته - چهل و سه سال.

آ دوست دارید تا کی زنده بمانید؟

ل خیلی. دست کم تا يك قرن دیگر، خوب، این يك آرزوست که البته جدی نمیگیرم.

آ بله آدم باید واقع بین باشد. ولی راستی چرا دوست دارید اینهمه عمر کنید؟

ل گمان میکنم تا يك قرن دیگر وضع دنیا بمقیاس وسیعی تفاوت کند، هر چند

خوشبینانه بنظر آید، من امیدوارم صدسال دیگر مردمان سبب اصلی دردهاشان

را بشناسند و به درمان آنها، کم و بیش توفیق یابند. آرزو میکنم آنروز را

بینم. اما درس چهل و سه سالگی این آرزو، بتامی يك رؤیای تعبیرناشدنی است.

آ این دردهائی که از آن سخن گفتید چگونه اند؟

ل دردهائی خاص و عام. دردهای يك مکزیک و دردهای يك امریکائی. و سرانجام

دردهائی که انسانهای مکزیک و امریکا هر دو از آن رنج میبرند.

آ بیائید درباره هر کدام از اینها گفتگو کنیم. از نوع «مکزیک» شروع کنیم. چگونه

است؟

ل بنظر میاید که شما حرفم را چندان جدی نگرفته اید .

آ بعکس . هیچ چیز جدی تر از دردهای بشری نیست . اما اگر بهمین کوتاهی سخن بگوئید ، شاید که شما را به « کلی گوئی روشنفکرانه » متهم کنند . کوشش کنیم مجالی برای « مفتریان » فراهم نیاوریم . شروع کنیم آقای لامارته . دردهای مکزیکی . . .

ل گفتم دردهای انسان مکزیکی .

آ سهل انگاری مرا ببخشید . من گمان کردم وقتی مفهومی انتزاعی همچون « انسان - مکزیکی » را مطرح میکنید ، میتوان از « انسان » آن چشم پوشید . . .

ل چشم پوشید ؟! در آنصورت دیگر چه چیز ارزشمندی باقی میماند ؟

آ از کلمه « انسان » ، نه از خود او . ولی انگار ما داریم به بحثی لفظی دچار میائیم . از دردهای انسان مکزیکی سخن بگوئید آقای لامارته . شما بعنوان نویسنده و جامعهشناس ، شاید از بسیاری دیگران شایسته تر باشید .

ل جامعهشناس نه . علاقه را با حرفه اشتباه نکنید .

آ هر جور میل شماست . سابقه تحصیلی تان ، همچنین برخی از کتابهایتان ، این اشتباه را بر من تحمیل کرده بودند . بگذریم .

ل از چیزهای بدیهی سخن گفتن دشوار است . گرسنگی ، بیسوادی ، فقر ، فحشاء . . . این سیاهه‌ئی است که هر مکزیکی صورتی بالا بلند از آن در ذهن خود دارد .

آ اگر موافقید نخست سراغ علت یا علتهای درد میرویم و بعد به گفتگو پیرامون درمان آنها میپردازیم .

ل این ترتیب درستی است . اما دوست عزیز ! من و شما که هستیم که شایسته چنین کاری باشیم ؟ درد با بشر زاده شده . شاید هم پیش از او . باندازه خود جهان قدمت دارد . مجموعه میراث‌های فرهنگ انسانی ، مجموعه تلاش انسانهای بزرگ برای جستجوی علت و سپس پیش نهادن راهی برای درمان دردها است . اگر آنان همراه هم بدینکار توفیق نیافته‌اند ، من و شما ، چنین حقیر و تنها ، چگونه میتوانیم آنرا از پیش ببریم ؟

آ اما نه اینست که شما بدینها اندیشه میکنید ؟
ل بی شك. چه چیز جز این میتواند هنرمندی را بخود مشغول دارد ؟ من می اندیشم .
دائماً . . .

آ و اندیشه هایتان را مینویسید .

ل نه تمامی آنرا .

آ عصاره آنها را . به بیان بهتر نتیجه گیری هایتان را .

ل بله .

آ بسیار خوب . در اینجا نیز بی هیچ ادعائی درباره این اندیشه ها سخن میگوئیم .
اما نخست سؤالی را که برایم پیش آورده اید ، مطرح میکنم : چرا کوشش
بشری را در اینراه بی نتیجه میدانید ؟ و آیا برآستی کسی یا کسانی بدان توفیق
نیافته اند ؟

ل آری توفیق نیافته اند . لاقلاً کاملاً موفق نشده اند . اما پاسخ به «چراهی آن، هم
دشوار و هم طولانیست ، و ناگزیر بحث انگیز .

آ اگر مباحثه ، دست آخر بی ثمر نباشد ، چرا باید از آن پرهیز داشت ؟

ل نکته همین است که بی ثمر میماند . از قدیم ترین ایام تا به امروز جنگ اندیشه
حتی دمی نیز آتش بس را نپذیرفته است .

آ اما هر جنگی به ارتشی نیازمند است . جنگ اندیشه ها در آخرین تحلیل صفت
بندی آدم هائست که رو در روی هم قرار گرفته اند . این « نفاق » در هر يك
از این دوسویك وحدت مسلم است . بهر حال من امیدوارم باهم در تمام زمینه های
این گفتگو به توافق برسیم . گذشته از این ، آنچه ما میکنیم يك گفتگوست نه
بحث .

ل بسیار خوب آقای « آرتری » ! گویا به چیزی که دوست ندارم مجبورم . میدانید !
تمایل آشکار من اینست که از این مقوله ها فقط در یادداشت ها و دست بالادر کتابهایم
سخن بگویم ، و نه در يك مصاحبه که همیشه جنجالی هم بدنبال دارد . وقتی
مینویسید ، منتقدین بخواب میروند ، اما وقتی سخن میگوئید آنها مثل قارچ از

همه جا سبز میشوند و محشری پیا میکنند. میپرسید اندیشمندان چرا به شناخت علت‌های درد و پس از آن نمودن راهی برای درمان توفیق نیافته‌اند. شاید این سرنوشت محتوم انسان است که تا پایان با درد همراه بماند.

آ آقای لامارته! شما پی در پی برای من پرسش‌هایی تدارک میبینید. مثلاً اینکه سرنوشت محتوم یعنی چه؟ و چرا بآن اعتقاد دارید؟ اما باین ترتیب گفتگوی ما پایانی نخواهد داشت. با اینهمه نکته‌یی بنظرم میرسد که تذکر آنرا ناگزیر می‌بینم: آیا شما در همین گفتگوی کوتاه به تناقضی گرفتار نیامده‌اید؟

ل چطور؟ در کجا؟

آ پیش از این گفتید که تا یک قرن دیگر وضع دنیا بسی تفاوت خواهد کرد. امید شما این بود که تا آنزمان مردمان به کشف علت دردها و درمان آنها توفیق یابند. در اینصورت سرنوشت محتوم چه معنایی میتواند داشته باشد؟

ل بله، در گفتگو بامنتقدین باید هشیار بود. با اینهمه من توضیحی دارم. آنچه بنظر شما تناقض جلوه میکند، چیزی جز نوعی سرگشتگی نیست. بمن بگوئید چه کسی می‌اندیشد و با اینهمه به سرگشتگی دچار نیاید؟

آ سؤال خوبیست، اما پاسخ سرراستی نیست.

ل به چه چیز؟

آ به پرسش قبلی من. درباره تناقض...

ل نگوئید تناقض دوست عزیز. آری من امیدوارم که انسان یک قرن بعد به درمان دردهای کنونی‌اش بمقیاس وسیعی توفیق یابد. اما همچنین معتقدم که دردهای تازه و ناشناخته دیگری روی خواهند نمود. آیا باز هم تناقض است؟ این بیان دیگری از سرنوشت محتوم نیست؟

آ در اینصورت چرا آرزو مندید که تاقرنی دیگر زنده بمانید؟ چنین پیداست که چشم اندازهای زندگی بشری تا ابد یکسان باقی خواهند ماند.

ل شما خیلی لجوجید.

آ متأسفانه همین طور است؛ اما اگر معذبتان میکند دیگر در این باره حرفی نخواهم زد.

ل نه «آرتري» گرامی . من بمیدان آمده‌ام ولاجرم باید دست و پنجه نرم کنم . اما فراموش کرده‌اید که سیزده سال از من جوانترید، و درست بهمین اندازه لجوج‌تر و ناپخته‌تر؟

آ بیاد جمله‌ئی از خودتان می‌افتم: «در برخورد با جوانان ، سالخوردان همواره کینه و حسرت خود را در لایه‌ئی از تحقیر می‌پیچند» . دقیقاً همین است؟

ل من نوشته‌هایم را از بر نمی‌کنم . مهم نیست . آیه‌ئی از انجیل که نخوانده‌اید .
آ خوب آقای «لامارته» ! گذشته از همه این تعارفات درباره دردهای انسان مکزیکی چه می‌گوئید؟

ل همه چیز را باید تکرار کرد؟

آ مرا ببخشید . بکلی فراموش کرده بودم که شما فهرستی از آنراپیش از این ذکر کرده‌اید . اما فهرست تنها ، فقط بکار آمارگران می‌آید . به علت هایپردازیم .
ل علت‌ها را باید در فرد و جامعه هر دو یافت .

آ اگر ممکن است ، اینرا در مورد دردی همچون گرسنگی توضیح دهید .

ل خوب گرسنگی چیست ؟ بی‌غذائی و بدغذائی . سهم جامعه در این درد و آشکار است . اما کمتر در جستجوی سهم فرد در این مصیبت بوده‌اند . تحمل گرسنگی از سوی فرد، این درد را در جامعه قوام می‌بخشد . باین ترتیب است که به نقش متقابل جامعه و فرد در حضور دردها و تداوم آنها می‌رسیم .

آ جامعه مفهومی کلی است آقای لامارته . اگر باین پردازیم که چه چیز در جامعه موجب حضور و تداوم این دردهاست، درحقیقت هیچ چیز را روشن نساخته‌ایم .
ل در اینصورت باید به نهادهای اجتماعی پرداخت . به مدد بررسی این نهادها میتوان هر واقعیتی را در جامعه توضیح داد .

آ نهاد اجتماعی چیست آقای لامارته ؟

ل نهادها، قالب‌هائی هستند که بر رویهم استخوان‌بندی کلی جامعه را می‌سازند . هر يك از قالب‌ها حوزه‌یی خاص از روابط موجود در جامعه را در بر می‌گیرند ، که این روابط نیز در محدوده کلی جامعه، خود بایکدیگر در ارتباط مداومند

و بر هم تأثیر میگذارند؛ یکدیگر را قوام میبخشند یا تحلیل میبرند. مثلاً کلیسا را میتوان یک نهاد اجتماعی خواند. در ساختمان کلی جامعه، کلیسا قالبی است که روابط اجتماعی ویژه‌ئی را دربرمیگیرد. این نهاد با نهادهای دیگر در ارتباط است، تأثیر میگذارد و تأثیر میپذیرد. مکزیك را در نظر بگیریم: کلیسا در ارتباط با دیگر نهادها، از نهاد دولت تأثیر مثبت و از نهاد حزب کمونیست تأثیر منفی میپذیرد. نخستین او را قوت میبخشد و دومی او را تضعیف میکند. حرکت جامعه نیز بهمین ترتیب قابل توضیح است. دینامیسم اجتماعی زاده همین ارتباط متقابل نهادهای اجتماعی است. این ارتباطها که همراه با تأثیرپذیری و تأثیرگذاری هستند، در يك فرآیند دراز مدت جامعه را تغییر میدهند.

اکنون بیایید پدیده‌ئی همچون گرسنگی را بر بنیان نهادهای جامعه مکزیك بررسی کنیم.

ل نهادهای اجتماعی، وضع موجود جامعه را از سوئی توجیه و از سوی دیگر تثبیت میکنند. مثلاً مجموعه نهادهای جامعه مکزیك که بر رویهم شکل کلی جامعه ما را میسازد، وجود طبقات اجتماعی متفاوت را توجیه و تثبیت میکند: گرسنگی یا پدیده دیگری نظیر آن، از وجود همین طبقات اجتماعی متفاوت برمیخیزد، که نهادهای جامعه آنرا برسمیت شناخته‌اند.

آ اگر فراموش نکرده باشم، پیش از این گفتید که نهادهای اجتماعی با یکدیگر در ارتباطند.

ل بله.

آ و یکدیگر را قدرت میبخشند یا تضعیف میکنند.

ل بله.

آ یعنی برخی، با برخی دیگر در تضادند.

ل درست است.

آ اکنون چگونه است که میگوئید «مجموعه نهادهای اجتماعی» توجیه کننده و دوام بخشنده وضع موجودند؟

- ل اگر اشتباه نکنم باردیگر با خوشحالی به کشف تناقضی نائل آمده‌اید .
- آ نه با خوشحالی . اما بهر حال هر کشفی خشنود کننده است .
- ل با اینهمه اگر اندکی بیشتر دقت کنید، می بینید که چندان کشفی هم نبوده است .
- آ خوب ، خود این نیز کشفی خواهد بود . بگذریم . گفتید که گرسنگی زاده وجود طبقات است ؟
- ل بله .
- آ و نهادهای جامعه‌ئی همچون مکزیک وجود طبقات را تأیید میکنند ؟
- ل بله .
- آ کلیسا با حزب کمونیست در تضاد است و این هر دو نهادهائی هستند . چنین است ؟
- ل بله .
- آ و با اینهمه هر دو وجود طبقات را میپذیرند ؟
- ل دست کم در ایده‌ئولوژی خیر .
- آ پس چگونه نهادهای اجتماعی «مجموعاً» قوام دهنده وضع موجودند؟ اما آقای لامارته ؛ خودمانیم ، انگار واقعاً کشفی بود .
- ل گویا باید به توضیح و اوضحات پردازم . نهادهای اجتماعی، هر چند برخیشان با برخی دیگر نیز در تضاد باشند، بر رویهم صورت کلی جامعه را میسازند . یعنی در حقیقت یکدیگر را متوازن میکنند و مجموعاً جامعه‌ئی را با مشخصات کلی‌اش بوجود میآورند . حزب کمونیست مکزیک ، اگرچه با برخی نهادهای دیگر در تضاد است ، نهادی لازم برای ساختمان کلی جامعه مکزیک است . این چیزی طبیعی است . هرگاه این نهاد، نهادی ناهمخوان با ساختمان کلی جامعه بود ، اصلاً امکان تولد و رشد نمی‌یافت . به بیان دیگر نهادهای اجتماعی با یکدیگر رابطه‌ئی ارگانیک دارند . همین رابطه ارگانیک است که به مکانیسم جامعه نظم لازم را می‌بخشد و از این طریق دینامیسم اجتماعی را ممکن میسازد .
- آ یعنی جامعه ، که مکانیسم آنرا نهادهای اجتماعی متفاوت میسازند ، از وحدتی ارگانیک برخوردار است ؟

ل درست است .

آ و باین ترتیب در بطن جامعه ، از «تضاد» هیچگونه خبری نیست .

ل چرا هست ، ولی این تضاد با تضادهای وحدت ارگانیک آنرا خدشه دار نمیکند .

آ چگونه ممکن است نهادهای اجتماعی که بگفته شما بایکدیگر رابطه‌ی ارگانیک دارند

و بر رویهم وحدت ارگانیک جامعه را بوجود میاورند، تضادشان به وحدت منجر شود؟

ل انسان را در نظر بگیرید . آدمی از روزگار پیدایش خود، بنا بر فرضیات داروین،

تغییرات بسیاری کرده است. مکانیسم این موجود از همان آغاز، دارای وحدتی

ارگانیک بوده است ، درحالیکه ارگانهای مختلف بدن او برخی با برخی دیگر

تضاد نیز داشته‌اند. و با اینهمه او رشد کرده و تکامل یافته و همچنان وحدت ارگانیک

خود را نیز حفظ کرده است .

آ چگونه ارگانهای بدن یک انسان بایکدیگر تضاد داشته‌اند ؟

ل فرض کنید که انسان اولیه همچون بسیاری از حیوانات دیگر ، نخست از برگ

درختان تغذیه میکرده است. اما این انسان قامت خمیده‌یی داشته و لاجرم تغذیه

از برگ درختان برای او دشوار بوده است . دستان این انسان برای چیدن برگ

درختان ، وسیله‌یی کم و بیش کامل بوده ، اما آنچه این عمل را بر او دشوار

میساخته ، قامت ناراستش بوده که سبب آن ناتوانی اندام میانی او بوده است .

بدین ترتیب می بینید که چگونه ارگانهای بدن این انسان با یکدیگر در تضاد

بوده‌اند .

آ سخاوتمند باشیم و سختتان را لحظه‌ای تصدیق کنیم . اما بیدرننگ این مسئله مطرح

میشود: این تضادی که از آن سخن میگوئید در فرآیند تکامل انسان به کجا انجامید؟

ل به بسیاری تغییرات . در اینمورد به اینکه انسان سرانجام از قامتی راست بهره‌مند

گشت .

آ این گفته ، بنحوی دقیق‌تر چنین میشود : به تغییر اندام میانی انسان. درست است؟

ل بله .

آ یعنی درست به از میان رفتن همان عاملی که وحدت ارگانیک را خدشه دار میساخت.

چنین نیست ؟

ل خوب بعد ؟

آ پاسخ شرافتمندانه نیست. نه غرور آدمی را جریحه دار میکند و نه به تقوای علمی لطمه میزند. متشکرم. اکنون بگوئید واقعاً این تناقض ها از کجاست میگیرند؟

ل ترجیح میدهم خودتان حرف بزنید.

آ شما در بکار بردن کلمات چیره دستید. اما خواننده در فهمیدن آن چنین نیست. متأسفانه مجبورم جمله تان را باین صورت دستکاری کنم: شما ترجیح میدهید که من خود بجای شما پاسخگوی پرسش خود باشم.

ل شما نیز در دستکاری کردن مهارت دارید. بهر حال خودتان توضیح دهید.

آ با انصافتان خواننده را تحت تأثیر قرار میدهید و مرا شرمند می کنید. با اینهمه میپذیرم. اما بیشک توضیح من سیزده سال ناپخته تر خواهد بود: نخست به گفتار تان در مورد تکامل انسان میپردازم. در اینجا تضاد اصلی، تضاد انسان با طبیعت است. آنچه موجب تکامل اوست همین است. تضاد بین دست انسان اولیه و اندام میانی او نیست، بلکه میان انسان و طبیعت است که موانعی فراوان بر سر راه بر آورده ساختن نیازهای او پدید آورده است. گذشته از این، توضیح قوانین حاکم بر حرکت جامعه، بمدد بررسی تکامل ارگانیسم انسانی، نمیتواند توضیح کاملی باشد. امیدوارم با من هم عقیده باشید که بررسی جامعه کنونی که تضاد اصلی در آن، تضاد میان انسان و انسان است، یاب بیان درست تر، میان طبقات جامعه انسانی است، از طریق بررسی تضاد انسان و طبیعت، اگر نه ناممکن، دست کم ناکامل خواهد بود.

اما تناقض اصلی که در گفتار تان وجود دارد ریشه اش در کجاست ؟ این

را نیز خودم توضیح دهم؟

ل بله. در حق من این لطف را بکنید.

آ حتماً. بیش از اینها به شما مدیونم. این تناقض از آنجا بوجود میاید که شما معتقدید هر واقعیتی را در جامعه، بمدد بررسی نهادهای اجتماعی میتوان توضیح

داد. نهادها، عنصری از عناصر تشکیل دهندهٔ روبنای جامعه‌اند، و بدین ترتیب چون هر پدیدهٔ روبنائی دیگر بازتاب زیربنای جامعه، یا دقیق‌تر بگوئیم روابط تولیدی مستقر در آنهاست. بیواسطه یا بمدد بررسی پدیده‌های دیگر روبنائی، پس باید برای توضیح واقعیات از سطح به عمق رفت. باید از مطالعهٔ روابط تولیدی بآن رسید. شما مکزیك را مثال زدید. من نیز به پیروی از شما، اگرچه بنادلخواه، مکزیك را در نظر میگیرم. . . .

ل انگار از این پیروی هراس دارید.

آ نه، مجلهٔ ما کارمندان را بیمهٔ عمر کرده است.

ل توضیحش با خواننده؟

آ نه، با سازمان بیمه، بگذریم. بر تولید ما مناسبات بورژوائی حاکم است. اگر

چه نتوان در اینباره با قطعیت سخن گفت، بهر حال در مقیاس وسیعی چنین است: بدین ترتیب تضاد اصلی را باید در میان تولید کنندگان و صاحبان ابزار تولید یافت. این تضاد در روبنای جامعه، و از جمله در نهادهای اجتماعی مکزیك نیز تجلی میکند. آنچه موجب حرکت و تکامل جامعه است همین تضاد است. . . .

ل گویا من نیز همین را گفتم.

آ بله، ولی فقط سیزده سال پخته‌ترش را. این تضاد که چیز است در بطن جامعه،

در درون این مناسبات، چیز است که رشد نیروهای تولیدی را ترمز میکند، دست آخر موجب درگیری میشود. ترمز حرکت میکند و جامعه را در جای مناسب خود قرار میدهد. با اینهمه آقای لامارته، همه چیز ممکن است. این نیز ممکن است که سیزده سال دیگر من نیز باندازهٔ شما پخته شوم و با هیچ چیز چنین لجوجانه برخورد نکنم.

ل بهتر بود شما طنزنویس میشدید.

آ دربارهٔ این پیشنهاد فکر خواهم کرد. فعلا به گفتگوی کوتاهی دربارهٔ درمان این دردها پردازیم.

ل گویا شما داروی لازم را تجویز کردید. حرکت قطار را میگویم. انقلاب برای

شما جوانها صدها اسم مستعار دارد .

آ حرفهای من چه اهمیتی دارند آقای لامارته . خواننده مایل است نسخه پیشنهادی شمارا ببیند .

ل «نهال شکسته نفسی از آب خودخواهی بارور میشود» . فرانسوی است ، نه ؟

آ ملیت ضرب المثل مهم نیست . سخن بر سر اینست که من در معرض چنین اتهامی قرار گرفته ام . حرف من ممکنست اندکی اغراق آمیز باشد ، اما در آن واقعیتی نهفته است آقای لامارته . خواننده ، رنج مطالعه این صفحات را باین خاطر بر خود هموار میکند که طرف گفتگو آقای لامارته است . این احتیاج به اثبات ندارد . اگر در آمد سرانه مردم مکزیک را در نظر بگیرید ، نگاهی به قیمت کتاب هایتان (که اخیراً اریستو کراتیک هم چاپ میشوند) بیاندازید و سپس تیراژ متوسط هر یک از آنها را حساب کنید ، متوجه میشوید که مردم برآستی در مورد شما فداکاری میکنند . این امر حوزه مسئولیت شما را وسعت می بخشد . من بعنوان یک منتقد ، خودم را موظف می بینم که در مورد شما بویژه ، سختگیر باشم . هر چند ممکن است با اینکار خواننده هائی را که شما را غیر قابل انتقاد میدانند (و تعدادشان نیز اندک نیست) برنجانم . من و شما ، و بویژه شما موظفیم ذهن خواننده خود را با مسائل اساسی درگیر سازیم . اگر میتوانیم برای این مسائل پاسخی نیز به او ارائه دهیم ، نه آنچنانکه آنرا بی چون و چرا بپذیرد ، بلکه آنرا مورد کنکاش قرار دهد . درست بهمین خاطر است که من گفتگو باشما را به یک جدل درست و حسابی تبدیل کردم . خواننده بی بمن نوشته است که در نقدهایم متوجه خشخاش میگذارم . آری گاهی چنین بنظر میاید . اما کلمات چه هستند ؟ رابطه آدمیان . مهم ترین وسیله انتقال اندیشه ها به یکدیگر . پس باید ارزش واقعی آنها را دریافت . در ارتش ، بویژه هنگام جنگ ، هر نظامی که در انتقال نشانه های رمز به اشتباه دچار شود ، بسختی کيفر می بیند ، حتی تیر باران میشود . چرا نویسندگان و منتقدین نباید چنین دیسیپلینی را بپذیرند . چرا نباید ما خود را با آنانکه مایه سیه روزی مردمان شده اند در جنگ ببینیم و بکوشیم نشانه های رمز را بدرستی منتقل سازیم .

لطفاً ادامه دهید .

ل از من انتظار نداشته باشید که حرفهای قبلیتان را در مورد نهادهای اجتماعی و چیزهای دیگری که در این زمینه مطرح کردید بپذیرم .
آ بیشک .

ل و ناگزیر سخن من در مورد درمان دردها نیز از همان اندیشه‌ی مایه میگیرد که در بررسی علت دردها راهنمایم بود .
آ بله ، طبیعی است .

ل داستان «پیش از این ، در دهکده»ی مرا خوانده‌اید ؟
آ بدقت .

ل من در آنجا به طبیعت باز میگردم . همچنین به انسان طبیعی . نه بزمانی آنقدر دور که انسان نخستین ، نحالی از هرگونه ارزش فرهنگی میزیست ، نه ، بل به انسانی که درستیز با طبیعت ، چون انسان امروزمین ، هنوز تابدان حد توفیق نیافته است که بازیچه ایزاری شود که ساخته خود اوست و درست بخاطر همین پیروزی بر طبیعت به خلق آنها پرداخته است .
آ یعنی ماشین .

ل مثلاً . این انسان هنوز در مقیاس وسیعی با طبیعت درگیر است . و درست همین است که به او شخصیت لازم انسانیش را ارزانی میدارد . دشمن مشترك ، یعنی طبیعت ، آنچنان نیرومند است که فرصت چندانی برای دشمنی آنها با یکدیگر ، باقی نمی‌ماند . بدین سبب باهم صمیمی ترند ، مهربان ترند ، نزدیک ترند . میدانند ضعیفند ، و این دانستن نیرومندشان میکند . میدانند که طبیعت به بندشان کشیده ، و این دانستن يك آزادی نسبی ، اما راستین بدانها می‌بخشد . پس خوشبخت‌اند . دست کم از انسان امروزمین خوشبخت ترند .

آ پس در حقیقت شما نوعی بازگشت را پیشنهاد میکنید .

ل بله . بازگشتی محدود و مشروط .

آ آقای لامارته ! شما «لیمونسو» نقاش معاصر را می شناسید ؟

ل بله .

آ از تابلوهایش که چیزی بین نقاشی کلاسیک و امپرسیونیستی هستند، لذت میبرید؟

ل نه از همه آنها. از بیشترشان

آ از تابلوی «گرگها بر لب پنجره»ی او چگونه ؟

ل خیلی. آنرا در یک قاب سیاه جای داده ام و بدیوار اطاقم آویخته ام. البته نه اصلش را.

آ چشمان گرگها سرخ است ؛ دهانشان بازمانده ؛ دندانهایشان پیداست و زبان

سرخشان بیرون افتاده است. یک شاهکار است . بیننده را مسحور میکند . بویژه

وقتی آنرا در قاب سیاهی بگذارید و بدیوار اطاقی راحت و امن آویزان کنید.

اما کودکانی که در آن اطاق نشسته اند چگونه ؟ اطاقی را میگوییم که «لیمونسو»

در تابلویش نقاشی کرده است . آنان هم از این منظره لذت میبرند؟ بیشک نه .

وحشت تمام وجودشان را از خود انباشته است . چرا ؟ زیرا گرگها برای آنان

واقعی عینی هستند و برای مانه . « پیش از این ، در دهکده »ی شما یک تابلو

است . زیبا و جذاب ، اما بهر حال یک تابلو . خواننده را مسحور میکند ، حتی

او را بهوس میاندازد که بگذشته بازگردد ؛ اما فقط باین علت که این گذشته

برای او یک واقعیت عینی نیست . تماشائی است ولی قابل تجربه نیست . اگر

بود خواننده این بازگشت را دوست نمیداشت . انسان « پیش از این ، در دهکده »

تا انسان امروز ، راهی دراز در نور دیده است . اگر این هر دو یکی بودند ،

داوری بس آسان بود . او انتخاب میکرد . گذشته اش را یا امروزش را . گذشته یی

که فردایش امروز است و امروزی که فردایش میتواند و باید بهتر از امروز

باشد . برای این انسان ویژه ، تابلوی شما دیگر مسحور کننده نیست . افسون

بازگشت در او بی تأثیر است .

ل اینکه فردا بهتر از امروز خواهد بود، درست همان چیز است که من بدان مشکو کم.

شاید « مشکوک » نیز کلمه درستی نباشد. پیشنهاد من برای بازگشت از ترس از

همین فردا سرچشمه میگیرد . شما آقای آرتوری به تابلوئی خیره مانده اید که

مردانی در قرن نوزدهم آنرا کشیده‌اند . بشریت از آنهنگام تا کنون یکقرن پیر شده است . يك قرن تقویمی ، اما بیش از يك هزاره تاریخی . این تابلو چشم-انداز آینده را همچون باغی در بهشت ترسیم کرده است . نقاشانش مردان بزرگی بودند ، اما يك چیز را تجربه نکرده بودند ، قرن بیستم را .

۲ بخلاف آنچه مشهور است آنان کمتر به ترسیم آینده پرداختند . اهل پیشگویی نبودند، مگر تا بدان اندازه که افزارهای علمی آنرا امکان پذیر میساخت . تابلوی آنها ، تصویر زندگی انسان از نخستین اجتماعات بشری تا قرن نوزدهم است ، و بیشتر خود قرن نوزده . این تابلورنگارنگ است ، جوراجور است ، خیره کننده است ، اما بیش از هر چیز دهشت آور است . دشواری کار آنان در این بود که میبایستی از حقایق بدیهی زندگی انسان سخن بگویند . حقایقی که دیگران با توانائی کشف آنها را نداشتند، یا پایندی‌هاشان بدانها امکان اینرا نمیداد. آنها قدرت انسان را واقع بینانه ارزیابی کردند . انسان بر ایشان نه خدا بود و نه بنده‌ئی زبون . انسان سازنده تاریخ بود، آفریننده سرنوشت خویش بود و توا به خلق شرایط بهتری برای زیست . این انسان چنین نیز کرده بود . مداوم و نخستگی ناپذیر در پی ایجاد زندگی بهتر ، بدنبال آفرینش جامعه‌یی که به او امکان رشد و بروز همه استعدادهایش را بدهد؛ و تا آنزمان به قرن نوزده رسیده بود. زندگانش نکبت بار بود ولی نه چون گذشته . مسافری خسته بود که چشم-انداز مقصدش را میتوانست از فاصله‌ئی ، هرچند دور ، بنگرد و این باو توان کوه بخشیده بود . او بیش از هر زمان دیگر به آگاهی دست یافته بود . آگاهی به شرایط خویش و آگاهی به تغییر آن . همچون آن دلاور افسانه‌های شرقی...
ل شاعرانه است ، اما واقع بینانه نیست .

آ نه بعکس ، واقع بینانه است . اما بدبختانه ما عادت کرده‌ایم که فقط از آنچه غیر واقعی است شاعرانه سخن بگوئیم .

ل مرا به خود آگاهی خود مشکوک میکنید آقای آرتوری . چگونه زندگی امروز را لمس نمیکنید؟ رهاشدن از بند مابعدالطبیعه ، در این نیست که خود را با فریب

- بهشتی دیگر ، بجای بهشت موعود انجیل یا تورات ، گول بز نیم . رهائی از آن درانکار هرگونه بهشتی است که وجود ندارد و نمیتواند هم داشته باشد.
- آ نه اینست که شما خود نیز مردمان را به بهشتی میخوانید که در بازگشت نهفته است؟
- ل به بهشت نمی خوانمشان. به آسودگی و آرامش میخوانمشان. انسان امروز انسان ملول و سرگشته است که به آرامشی خشنود خواهد بود ، و این آرامش در آن گذشته محدود و مشروطی است که پرهیبتی از آن در «پیش از این، در دهکده» نمودار است .
- آ لحظه بی بیانگاریم که مردمان بازگشت را پذیرفته اند. بازگشت به روزگار «پیش- از این ، در دهکده» را . پس از آن چه باید کرد؟
- ل بگذارید باز گردند، آنگاه خود به جستجوی پاسخی برای این مسئله برخواهند آمد.
- آ بسیار خوب؛ اما دست کم پاسخ این مسئله برای خودتان که باید روشن باشد.
- ل نه، نیست.
- آ چگونه مردم را به چیزی میخوانید که خود نیز بدان آگاهی ندارید ؟
- ل من مردم را به اطاعت کور کورانه نخوانده ام .
- آ آنکس که خود پایان راهی را نمیداند و با اینهمه مردم را به همراهی دعوت میکند ، آنانرا به اطاعت کور کورانه خوانده است .
- ل من هیچکس را به هیچ چیز دعوت نکرده ام. از آنچه برایم دلنشین بوده است در داستانم سخن گفته ام . همین . شما اسم این را هرچه میخواهید بگذارید ، اما نگوئید که من حق نداشته ام اندیشه هایم را بروی کاغذ بیاورم.
- آ اسم آنرا تفتن میگذارم .
- ل کسی تفتن میکند که مسئله بی برایش مطرح نیست .
- آ پس آنرا گذشته گرایی میخوانم.
- ل بخوانید. شما این حق را دارید. میدانم که «گذشته گرایی» واژه مؤدبانه «ارتجاع» است. ولی فراموش نکنید که «رنسانس» نیز يك گذشته گرایی، يك بازگشت بود.

آ آقای لامارته! شما خود نیز فقط به تماشای تابلوئی که نقاشی کرده‌اید خشنودید، نه به تجربه کردن آن. مردم باز میگردند. بسیار خوب. اما آنها مجسمه که نیستند. حرکت میکنند. وبعد بکجا میرسند؟ به امروز. این بدیهی‌تر از آنست که به اثباتی نیازمند باشد. کدام دیروز است که امروزی نداشته باشد، و کدام امروزی است که آسوده از فردایش باشد؟

ل هر بهار تابستانی، هر تابستان پائیزی و هر پائیز زمستانی بدنبال دارد. چون بهار سرانجام به زمستان می‌انجامد زیبا و خواستنی نیست؟

آ اگر میشد که واقعیات تاریخی را با هر تمثیل دلخواهی توضیح داد، حرف شما پذیرفتنی میبود. ولی چنین نمیتوان کرد. تاریخ توالی فصول نیست؛ تاریخ توالی چشم‌اندازهای بی‌بازگشت است.

ل در این حرف جبری نهفته است.

آ آری، اما جبری دانسته. و جبر قابل شناخت یعنی آزادی راستین. یعنی آزادی-بی‌که عینیت می‌یابد. نادیده‌انگاشتن این جبر، دست یافتن به آن آزادی است که جز در ذهنیت آدمی واقعیت پیدا نمیکند. اما شما انسانها را به ناممکن دعوت میکنید...

ل انسانها همواره در طلب «ناممکن» بوده‌اند.

آ پس در حقیقت شما با آنها هیچ چیز تازه‌ئی نداده‌اید، جز آنکه نغمه کهنه‌ئی را ساز کرده‌اید. اما چرا چنین است؟ مردم را به رجعت دعوت کردن، آنان را به ناممکن خواندن، اینها نشانه چیست؟ این هوشمندانه‌ترین شکل توجیه وضع موجود آنانست. وسیله‌ئی برای ابدی‌ساختن «امروز» است. چنین نیست آقای لامارته؟

ل برای من مهم نیست که شما درباره من چگونه فکر میکنید، بل این اهمیت دارد که خود و دیگران را فریب ندهم. من نمیتوانم امید دروغین استفراغ کنم.

آ هر تلاشی را برای فردای بهتر امید دروغین خواندن نیز توجیه زیرکانه «امروز» است. این جدیدترین قرص خواب آور است که در آزمایشگاه‌های نیویورک تهیه

دیده‌اند . و شما چه نام میگیرید ؟ يك روشنفکر خرده بورژوا که به این داروی مخدر ، کم کمك ، معتاد میشود ، و بی آنکه انسان شریبری باشد دیگرانرا نیز به استعمال آن دعوت میکند .

ل زندگی من بر این اتهام صحه نمیگذارد .

آ میدانم لامارته گرامی . شما میتوانستید مثل آن همپالکی تان با «میوه فروشان و کنسروسازان»^۱ در آمیزید . اما پرهیزگاران زندگی میکنند . ولی در آنصورت دیگر روشنفکر خرده بورژوا خطابتان نمیگردد ، دوست همسایه بزرگ میخواهندتان .

ل از این تخفیف متشکرم . چنان میگوئید خرده بورژوا ، انگار که نشان لژیون دونور هدیه میکنند .

آ اکنون این شما هستید که حرف مرا جدی نمیگیرید .

ل راستش حق با شماست .

آ خوب آقای لامارته ، اکنون اندکی نیز به کارهاتان پردازیم ، و اگر موافق باشید فقط درباره آثار ادبی تان گفتگو کنیم .

ل بله ، اینطور بهتر است .

آ در کتابتان « شمعدانهای سال نو » پابلو يك آنارشیزم است . میخواستم بدانم این فهرمان ، مورد علاقه شماست ؟

ل بله . خیلی هم زیاد . اما بهیچ رو آنارشیزم نیست .

آ او خود یکجا ، خویش را آنارشیزم میخواهد .

ل بله ، ولی اشتباه میکند . اینرا با آگاهی نمیگوید . شاید هم بر آنست تا دیگران را یکچند به اشتباه اندازد .

آ چرا چنین میکند ؟

ل دقیقاً نمیدانم . شاید دوست ندارد کسی او را آنچنانکه هست ، بشناسد .

آ یعنی ایزگم میکند ؟

۱ - اشاره به تراست میوه امریکای لائین که - همدار اصلی آن ایالات متحده است . م .

ل شاید .

آ اما چرا در میان دوستان ؟

ل شما چه میدانید ؟ شاید دشمنی هم در میانشان بوده است .

آ به تضادی که در این گمانها هست ، بعداً میپردازم . اما نخست بگوئید «پابلو»
واقعا چیست ؟

ل پابلو شکست میخورد . اگر پیروز میشدمیتوانستیم اینرا با قطعیت روشن سازیم .
اما يك قهرمان شکست خورده بیشتر چهره‌ئی افسانه آمیز دارد تا روشن و بدوراز
ابهام .

آ آیا پابلو میتوانست پیروز شود ؟

ل این سؤال درستی نیست . تاریخ پاسخ اینرا داده است . فرجام هر رویداد تاریخی
خود پاسخی است بدین سؤال .

آ یعنی آدمی همچون پابلو هیچ نقشی در پیروزی یا شکست ندارد ؟

ل حوادث تاریخی چیزی بیش از اراده قهرمانانند .

آ موافقم ، اما نقش این قهرمانان رانیز باید بدرستی ارزیابی کرد . بهر حال سؤالم
را اصلاح میکنم : چه شد که پابلو شکست خورد ؟

ل او در سر سودای فتح قله‌ئی را میپروراند که اصلا وجود نداشت . گذشته از این
خیانت برخی از دوستانش را نیز باید بحساب آورد ؛ و نیز قدرت دشمنانش را
که باهوشیاری ژرفی در آمیخته بود .

آ قله دلخواه پابلو چیست ؟

ل يك بهشت . چیزی زیباتر از يك رؤیا .

آ فتح این قله بطور کلی ناممکن است یا اینکه ناکامی پابلو به شرایط زمانی -
مکانیش وابسته است ؟

ل هر دو بهشت را روی زمین نمیتوان بنا کرد ، بویژه در شوره زاری که پابلو در
آن به تلاش میپردازد .

آ اگر بطور کلی زمین مناسب چنین چیزی نیست ، دیگر این «بویژه» چه معنایی

- دارد؟ و اصلاً برای اینکار مگر تمامی زمین، بزعم شما يك شوره‌زار نیست؟
- ل درست است، ولی پابلو اینرا نمیداند. اگر میدانست فرجامی غیر از این می‌داشت.
- آ ببخشید؛ پاسخ سؤال بر من روشن نشد.
- ل تأکید من برای این بود که سبب شکست پابلو را دقیق‌تر توضیح دهم.
- آ و واقعاً این باصطلاح توضیح خودتان را قانع میکند؟
- ل بله.
- آ اگر پابلو اینرا میدانست چه میکرد؟
- ل راه دیگری بر میگزید.
- آ چه راهی؟
- ل راهی که فرجامی چنان فاجعه‌آمیز نداشته باشد.
- آ و آن راه کدام بود؟
- ل این مصاحبه است یا بازپرسی؟
- آ يك گفتگوی جدلی است که ناگزیر به بازپرسی نیز شباهتی پیدا میکند مایلید دنبال کنیم؟
- ل دنبال کنیم. اما با من مثل يك خدا روبرو نشوید. من خالق موجودی بنام پابلو نیستم که درباره او همه چیز را بدانم. من ترسیم‌کننده چهره او هستم و حداکثر مورخ بخشی از زندگانی او. بهمین سبب نمیدانم اگر او میدانست که بهشت در زمین ناممکن است چه میکرد. شاید این سودا را رها میکرد و زندگانی دیگری برمیکزید. مثلاً شاید مثل من نویسنده میشد و درباره ناممکن بودن بهشت داستان می‌نوشت. شاید به سیاحت جهان میپرداخت و به امید یافتن بهشت همه‌جا رازیر پا میگذاشت. شاید هم منتقد میشد. بهر حال بیکار که نمی‌ماند.
- آ گفتید خیانت دوستان و قدرت و هوشیاری دشمنانش را نیز باید بحساب آورد. آیا اینها نیز در شکست او برآستی نقشی داشتند؟
- ل بله. من در تجزیه و تحلیل حوادث تاریخی «مونیست» نیستم.

- آ یعنی این عوامل بر رویهم موجب شکست پابلو شدند ؟
- ل درست است . و بسیاری عوامل دیگر که ممکنست از دیده ما پنهان بمانند .
- آ خیانت دوستان پابلو اجتناب ناپذیر بود ؟
- ل گمان نمیکنم . بسیاریشان باو وفادار میمانند .
- آ هوشیاری دشمنانش در چه بود ؟
- ل در شناخت شرایط و ضرورتها .
- آ کدام شرایط ؟
- ل واضح است ، شرایط جامعه‌یی که پابلو در آن دست به عمل میزند .
- آ اکنون واضح شد . و حالا بگوئید کدام ضرورتها ؟
- ل ضرورت تغییر ، ضرورت تحول . درک این نکته که نمیتوان همچون گذشته حکومت کرد .
- آ و قدرت این دشمن در چیست ؟
- ل در همین هوشیاریش ، در ارتشش ، در وابستگی اش و مهم تر از همه در ضعف مخالفانش .
- آ هوشیاری به چه کار دشمن میاید ؟
- ل به او توانائی پیشگیری می بخشد .
- آ و قدرت ؟
- ل توانائی سرکوب .
- آ و این هر دو تا کجا باو کمک میکنند ؟
- ل تا آنجا که از حادثه مصون بماند .
- آ تا کی ؟
- ل نمیدانم .
- آ اکنون گفتارتان را جمع بندی کنیم آقای لامارته !
- ل باز در آنها تناقضی جسته‌اید ؟
- آ متأسفانه بله . فراوان هم : از گفتارتان نتیجه گیری میکنم : در میان عوامل بسیاری که

شکست پابلو را تدارك می بینند، سه عامل برجسته تر بنظر می آیند، ناممکن بودن آرمانهای پابلو؛ خیانت برخی از دوستانش، و سرانجام قدرت و هوشیاری دشمن.

ل جمع بندی صادقانه نیست .

آ از خیانت دوستانش چشم پوشیم . . .

ل چرا؟

آ موقتاً .

ل برای کشف تناقض می خواهید میان بر بزنید؟

آ هوشیاریتان رانحسین میکنم. گفتید که در بررسی رویدادهای تاریخی مونیست نیستید؟

ل نه نیستم . « مونیسم » ساده انگاشتن این رویدادهاست . مورخ از «یکتانبگری» به «کوتانبگری» میرسد .

آ ولی هستند .

ل کشف جالبی است . خوب چرا؟

آ هر يك از دو عامل دیگر کافیت است که به شکست پابلو بیانجامد . یعنی هر يك از آنها عاملی تعیین کننده است ، و وقتی تعیین کننده بود میتواند بطور نسبی کافی باشد . پیش از این گفتید که تحقق آرمانهای پابلو ناممکن بودند . آنچه ناممکن است ، میتواند بمدد عامل دیگری ممکن شود؟

ل در شوره زار گیاهی نمیروید ، اما امروز بوسایلی میتوانند آنرا بارور سازند .

آ پس رویش گیاه در آن ناممکن نیست ، دشوار است . از دشوار تا ناممکن مسافتی

ناپیمودنی است . می بینید کلمات چه ارزشی دارند آقای لامارته ؟ قدرت و

هوشیاری دشمن نیز ، انسان که شما گفتید ، برای شکست پابلو کفایت میکنند .

حتی آنقدر کافی که باو امکان آغاز کارش رانیز ندهد . بنابراین شما «مونیست»

هستید . اما چگونه مونیستی؟ مونیستی که در سطح باقی میماند و در هراس از

بی اعتبار شدن فرضیانش ، به عمق نمی رود . اگر چه « مونیسم » به کوتانبگری نمی-

انجامد ، اما در اینمورد استثنائاً چنین شده ، منتها به نحوی وارونه . یعنی شما از کوتاه‌نگری به یکتانگری رسیده‌اید و حالا يك چیز دیگر : چگونه است که درمورد پابلوهووشیاری دشمن به پیشگیری نیانجامید ؟

ل شما از يك رمان چه انتظاری دارید ؟ که گزارش ابلهانهٔ برگگی از تاریخ باشد ؟ و نویسنده کیست ؟ يك مورخ آکادمیک از آن دست که کشورهای «برادر»^۱ میپروورند آ نه . میخواهم که واقع‌بین باشد .

ل و واقع‌بینی نزد شما همان چیز است که من مطلقاً آنرا فقدان هر گونه خلاقیتی میدانم . آ شما در تعبیر دلخواه گفته‌ها نیز خلاقید . بهر حال من در نقد «پیش از این ، در دهکده» که بزودی انتشار خواهد یافت به این اتهام پاسخ داده‌ام . بگذریم . رمان تازه‌یی در دست ندارید آقای لامارته ؟

ل نوشتن رمانی را اخیراً پایان رسانده‌ام . بزودی چاپ میشود . آ اجازه میدهید نقدش کنم ؟

ل البته . نسخه‌ئی از آنرا برایتان خواهم فرستاد .

آ ممنونم . اگر ممکن است آنرا امضاء کنید .

ل یعنی گوسفند را به ضمیمهٔ يك تقدیم‌نامه به کشتارگاه بفرستم .

آ چه میتوان کرد . مردم گوسفند را زنده که نمیتوانند قورت بدهند .

ل بله ، و لازمست کسی باشد که لاشه‌اش را مثله کند .

آ این جملهٔ ادیبانه رویهم واژهٔ ترکیبی «قصاب» است ؟ و اینهم آخرین سؤال :

از این گفتگو چه انتظاری دارید آقای لامارته ؟

ل انتظار ؟ هیچ . خود شما چه انتظاری دارید ؟

آ اینکه گفتگو چنان نبوده باشد که کار داوری را بر خواننده دشوار کند .

ل امیدوارم .

آ بهر حال متشکرم . بویژه از اینکه گفتگو را تا پایان تحمل کردید و از گستاخی-

۱- اشاره به کشورهای سوسیالیستی . م .

های من چشم پوشیدید من در خود صمیانه نسبت به شما احساس احترام میکنم،
و معتقدم که نویسنده و منتقد در گفتگوشان، برای اینکه به صمیمیت برسند باید
از پل صراحت بگذرند متشکرم .

ل منم متشکرم .

www.KetabFarsi.com

باز گردیم؟

« تصادف خود قانون شگفتی است ، اما چه بسیار که روشنگر شگفتی هاست . »
سیمون لامارته . «شمعدانهای سال نو»

پیش از هر چیز باید از انگیزه های خود در نقد «پیش از این ، در دهکده» ی آقای سیمون لامارته سخن بگویم .

برزویهم من نه تنها این کار را سودمند یافتم ، بلکه خود را در انجام آن ملزم احساس کردم . چراهایش را توضیح می دهم . سیمون لامارته بیش از آنکه سرشناس باشد ، محبوب است . محبوب بسیاری از خوانندگان ادبیات در مکزیك و بیش از همه ، نزد روشنفکران خرده بورژوا . در بین اینان و لامارته نزدیکی وانسی وجود دارد . رشته ای که این دو را بهم می پیوندد همان اتوپسیم تن پرورانه خرده بورژوازی است که در شرایط ویژه ، رگه هایی از اندیشه ترقی خواهانه را نیز در خود نمایان می سازد . کتاب «شمعدانهای سال نو» نه تنها روشنفکران خرده بورژوا را بسوی خود جلب کرد ، بلکه بخشی از کارگران کتابخوان مکزیك را نیز آماج تیرهای آنارشیستی خود قرار داد . این بخش از کارگران که گوئی از نرمش بزرگوارانه رفقای قدیمی دلزده شده اند ، «پابلو»^۱ را يك انقلابی شناختند و بر آن شدند تا پرتره او را که کلمات آقای لامارته بدقت رنگ آمیزش کرده ، در خانه خود داشته باشند . «پیش از این ، در دهکده» پس از «شمعدانهای سال نو» انتشار یافت و این ترتیب زمانی ، که خود تصادفی بود برخاسته از ترتیب زمانی اندیشه های آقای لامارته ، سبب شد تا باز بخشی از کارگران باین کتاب

۱ - قهرمان کتاب «شمعدانهای سال نو» . م .